

خواهی شرف و بزرگواری
 میگویند بستی که داری
 فی الجمله سرچه دست یابی
 همت چو قوی بود بر آبی
 کلید گفت که اگر چه من مخالف این تدبیر هستم
 مگر این عزیزم اما چون رای تو درین کار رسوخی و طبع تو برین
 اندیشه بانی دار و مبارک باد

مصراع

انیک سر راه تو برو خوش سلامت
 و من رفیق و بریر سلام کرد شیر رسید که این چه کس است گفتند پسر فلان که مدتی ملازم توست
 شیر گفت آری میشناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی و من گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه
 فلک اشتباه شده ام و از اجله حاجات و کعبه مرادات ساخته و منظر عیاشی که اگر هستی اقد و
 حکم بجا یون صادر کرد و از آن خبر و خویش کنایت کنم و برای روشن در آن خوض نمایم و چنانچه بارگاه
 دولت و اعیان حضرت در کنایات بعضی مہمات احتیاج می اشد مکن که بر درگاه ملوک فرستادی
 شود که بجز دریر و دستمان با تمام رسد

مصراع

اندین راه چو طایه پس نگار است نکلن

کاری که در آن ضعیف در وجود آید بیره سزاوار در بریتان مقصراست و همی که قلم آتش
نخیف سازد شمشیر ابرو در آن میخورد و هیچ خدمتکار را که چه بقدر و فرومایه باشد از وضع مضرتی و
جذب منفعتی عالی نیست چه آنچه خوب خشک که بخاری بر برگذاری ها و او امکان دارد که روزی بجا
آید و اگر هیچ را شاید شاید که از وی خلاصی سازد یا کوش را بسبب وی از وضع بر دارند

بیت

گردش کل نیاید از ما هم میزیم و یک را بساییم
شیر چون سخن و منه سیدار فصاحت و بلاغت او متعجب شده رو بزد یگان خود آورد و گفت مرد
خردمند اگر چه گنهام بود عقل و دانش او بی اختیار قضایل او را بر قوم ظاهر کرد و اند چنانچه فروغ آفتاب
که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البته میر سلندی کش

بیت

آنرا که نشان عشق ما است بر ناصیه وی اسکار است
دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده و فریب او بجایت موثر شده زبان
لصیبت باشد و گفت اجابت بر کافه خدم و حشم که پادشاه هر چه پیش آید بقدر فهم و دانش خود
در آن قائل نماید و آنچه هر یک را بخاطر مدد بعضی رساند و طریقی مناصحت فرو نگذارد تا طلب

اتباع و لواحق خود را نیکو شناسند و بالذره رای و تدبیر و اخلاص و تدبیر هم یک واقف شده هم از
 خدمت ایشان استعاضه گیرند و هم فراخور استحقاق هر یک را بنوازد و چه تا دانه و پر پرده خاک نهان
 باشد بیچاکس در پروردن او سعی نماید و چون ثعاب خاک از چهره بجشاید و باطلعت زردین بر آرزو گریبان
 زمین بر آرد معلوم شود که اندرخت میوه دارد و بنسب آن نفع رسانست لاشک آنرا پرورد و از طرف
 آن نفع نبرد و اصل در همه ابواب تربیت ملوک است نه که را از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص
 بمقدار تربیت از وفایده گیرند

بیت

من هر چه خار و خاکم و تو آفتاب بودی کلهما و لا اله الا الله اسم از تربیت کنی
 شیر کف تربیت خردمندان حسی که نباید کرد و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد و نمیه گفت اصل و نیکی
 است که پادشاه نظر به حسب کند نسب و اگر جمعی به میزان خدمت آباد و اجل در او وسیله سازند بدان
 القاب ننگ که آدمی را نسب بهر دست باید کرد و نه پیدر

نظم

از شهر خویش کشا سید را مایه مکن نسبت دیرینه را
 زنده برده مشوای نام تمام زنده تو کن مده خود را بنام

از پدر مرده ملافای جوان
کره یکی چون خوشی را سحران

موش با وجود آنکه با مردم هم جای است بواسطه اینها و آزاری که از او میرسد در پلاک او بی حساب
میدانند و باز که وحشی و غریب است چون از منصفی تصویر ممتنع و آنکه در باغ ازار هر چه تا مگر او را باست
می آید و بر ساعد ما از روی اعزاز با هزار میوه و رنگین ملک باید که نظر باشد تا او پیکان نگذرد
مردم عاقل و فرزانه را طلبند و کسانی را که در کارها عاقل و از سر عاقلین شد بر مردمان فاضلین
مندان کامل تر بیج رواندارد که منصب خود مندر از اینچه و آن و ادون چنان باشد که حلیه پیرایه
و پیرایه پای بر سر او بختن و هر جا که اهل هنر صنایع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام خست بار دست گیرند
خل کللی با موران ملک راه یابد و شامنا خال بر روز کار شاه و رعیت رسد

بیت

جای کوهن کن سایه سرف هرگز بران دیار که طو صبی کلم از زغن باشد
و من چون از سخن فارغ شد شیر بد و التفات تمام سر مرده از جمله خواص حضرت که و انید و با سخنان
او انس و الفت گرفته بای مهمات بر مو اعط و فصیح او نهاد و من نیز روش عقل و کیاست و فهم
فراست پیش گرفته باندک زمانی محرم حرم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح امور ملک و دولت
مدار علیه و مشارالیه شد روزی وقت را مساعد و زمانه را موقوت با همه خانی طلب و گفت بدنی شد

که ملک بر یکجا شتر را کرده است و لذت حرکت و نشاط سکار را فرود گذاشته میجویم که موجب
 از یاد نام و در آفتاب به نوح که مقدور توانا بود سخن زانم سرخواست که بر دهنه حال هر اس خود پوشیده کرد
 و ران میان شتر به ملک صعب کرد و او از او چنان شیر را از جای برد که عمان تا ملک از دست
 بالضروره راز خود با دهنه بکشد و گفت سبب و هست من این آواز است که من شنوی و من ندانم که آواز
 کیست اما گمان میبرم که قوت و ترکیب او فراخور آواز او باشد اگر چنین باشد ما را درین جای مقام کردن
 ثواب نیست و من گفتم ملک را بجز این آواز اول مشغولی دیگر هست گفت نه دهنه گفت پس شاید بین
 مقدار از مکان موروث جلا کردن و از وطن مالوف مفارقت نمودن آواز را چه عمت بار و نعره را
 چه وزن که کسی بدان از جا برود و پادشاه باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادی متزلزل نکند
 و بهر بادی از جای نجنبند

مصراع

ما بهر بادی نجنبی باید امن گش جو کوه

و بزرگان که شکر آواز بلند و جبهه سوی التفات نباید که نه هر صورتی و دلالت بر منی کند و نه هر طایفه
 نمودار باطن با میدانی هر چند فریب باشد چون لایع شکسته که دو دو کلنگ هر چند بزرگ جبهه بود بچکل باز
 ضعیف ترکیب در ماند و هر که از خشت بزرگ حسابی گیرد و بدو آن رسد که بدان زو باه رسید شیر گفت

که چگونه بوده است آن

حکایت

و منته گفت آورده اند که روباهی در پیشه میرفت و بسوی طعمه هر طرف میکشت بیای درختی رسید که طبعی از
 پهلوی آن او بجهت بودند و هر گاه بادی بوزیدی شاستی از آن درخت در حرکت آمده بر روی طبل رسیدی
 او از بهنگین ازان برآمدی زوباه بریز درخت مرغ خانگی دید که متعارف در زمین میزد و قوی میطلبید در کین
 نشسته خواست که او را صید نماید که ناگاه او از طبل بگوش او رسید نگاه کرد و چشمه دید بغایت فرید
 آواز وی میب استماع افاد و طامعه زوباه در حرکت آمده با خود اندیشید که هر آنکه گوشت و پوست
 او فراخور او خواهد بود از کین مرغ بیرون آمد و روی بد درخت نهاد مرغ ازان واقعه خبر دار شده بگریخت و در
 بصد محنت بد درخت برآمد بسی بگوشید تا آن طبل را بدید جز پوستی و پاره چوبی بر هیچ یافت آن مرغ
 دل وی افاد آب بدمت از دیده باریدن گرفت و گفت دروغ که بواسطه این چه قوی که همه باد بود و انصاف
 از پیش من بیرون شد و از من صورتی نمی بیند هیچ فایده بمن بر نرسید

نظم

دل در همانست و ما می ولی
 چه حاصل خواهد میان این نیست
 کرت و انسی هر معنی طلب
 بصورت شش و عزه کان این نیست

و اینمیل بدان آورده ام تا ملک باو از حبیب و سبیل عظیم ذوق شکار و حرکت خود از دست نبرد
که اگر نیک در نظر داران آرد و بجهت شکار و چکاری نیاید و اگر ملک فرمان فرماید نزد یک ماوروم و پان
حال و حقیقت کار او ملک معلوم کرد ام سر را سخن و منزه موافق اعداد و منزه بر حسب اشارت سیرجان
آن رواند اما چون از چشم سیر غایب گشت سیر با علی کرد و از فرستادن و منزه پشیمان گشت و خود
گفت عظیم خطایی کردم و نا امید شیده حرکتی از من صادر شد و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در
افسای اسرار خود برده طایفه اعما و کند و از جهات خاصه که در گمان آن مبالغه دارد و زمری با ایشان
میان نهاد اول هر که بر درگاه او بچرم و جنایت جفا و ظالمی ^{باید} باشد و مدت پنج و بلای او دیر کشید
دوم آنکه مال و حرمت او در طاعت پادشاه بیاد و فریب باشد و معیبت و رشک گشت بیوم آنکه از
عمل خود معزول شده باشد و دیگر باره همید واری بد ریافت عمل ندارد چهارم سیر بر مفسد که گفته جوید و بجا
ایمنی و آرامش مایل نبوییم محرمی که یاران اولادت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چسبیده باشد
ششم کنا بر کاری که از انبای جنس او را کوشالی داده باشند و در حق او زیاده مبالغه کرده باشد
هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگر آن بی سابقه خدمت بیشتر از وی بریت یابند ششم
آنکه دشمنی منزلت و پرا حسته باشد و بروی نسبت گرفته و بدین پایه رسیده و سلطان با او عهد
شده هم آنکه در مرضت پادشاه منفعت خود تصور کند و هم آنکه بر درگاه پادشاه تسبولی نیافده باشد

تزو یک دشمن ملک خود را مستول کرد اندر ملوک رتبا این ده طایفه سر خود در میان نباید
 و اصل انیت که تا دین و دیانت و مروت و اہلیت کسی را بارها نیاز مآید اورا صاحب و قوف
 سر خود نکرد استند

بیت

زار ملک شای بہر کس کہ درین مرکز خاک
 سیر کردیم بسی محرم اسرار نبود

پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان و نمہ تجیل کردن مناسب نبود و فرستادن ابو بجانب خصم از
 روش سرود و دوران دیشی بعید نمود و این دمنہ شخصی زیرک است ہاید و روز کاری دراز بردر گاہ
 من رنجور و مجبور بودہ اگر عیاذا باللہ در ول وی خارا ازاری غلیبہ باشد و در مجلس خانی آمدن شد و غنہ
 انکیر و ویا کہ خصم را در قوت و شوکت بر من غالب یابد بخدمت اور رغبت نموده برانچہ قضا شد
 از اسرار من اورا واقف کرد اند و ہر آئین تارکان از درجہ تدبیر خارج باشد چہ امضون

کلام الخیر من سواد الطن را کار بستم و از فحوائ بیت حکیم
 اجتناب بہ کما بی است

بیت

بہ نفس مباح بد کان باش
 و رفتنہ و مکر در امان باش

بجا و ز نمودم اگر امی بدین رسالت مرتب کرد و من سر اورا صد چندانم درین فکر ت باضطراب تمام

برمیخاست و می نشست و چشم اشطار بر راه نهاد و بیک نگاه و منہ پیداشد شیراندکی پانز
و بر جای قرار گرفت اما چون دمنه بر رسید بعد از ادای لوازم خدمت گفت

نظم
تا فلک کرده باسد شاه ما پاینده با
آفتاب و روشن برندگان تابنده با

ای سهریار جهاندارانکه آواز او بسمع همایون رسیده کاویت در حوالی این شهر پسر اشعور شد
و جز خوردن و خستن کاری ندارد و همتا و از خلق و شکم در نکند و شیر گفت مقدار قوت او چیست و منہ
گفت او را نخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوت او استدلال کردم و در ضمیر خویش او را
مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شد و می شیر گفت او را حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فرقیه توان
که با وسخت اگر چه کیا ضعیف را نیفکند اما در حثان قوی را از پای در آورد و همسران و بزرگان ما خصم را
خوینبند اظهار قوت و شوکت از ایشان بطهور رسد

بیت

باز از پی صعوه کی نماید آسنک
شاهین بشکار پشه ناکشاید خنک
دمنه گفت تلک را باید که کار او را چندان وزن تهی و از غم او انمقدار حساب نکند که من غم
نهایت کار او دانستم و بر یکا همی حال او مطلع شدم و اگر رای عالی قضا کند و فرمان همایون

اصدار یابند بن ابرار یارم تا سر اودت بر خط اطاعت نهاد غاسیه بندگی بر دوش نهاد
 افکنده سیر زین سخن شاد شد و باوردن او اشارت فرمود و میبرد یک شربت رفت و بل قوی بی
 تامل و ترو و سخن در پیوست

مصراع

حسین با کفتش که گنجایی

و بدینجا چون امدادی و سبب آمدن تو بدی تمام و اینجا طسرح اقامت افکندن چون بود شربت
 حال بر استی باز نمودن آغاز کرد و منتهی از احوال او واقف گشته گفت سیری که پادشاه سباع و دروغ
 این اقطار است مرا فرموده فرستاد که ترا به و یک اورم و بر اموال مهال داده که اگر مساحت
 نایمی تقصیر کنی تا این غایت در ملازمت واقع شده و رکدارد و اگر توقف کنی بر فور باز کردم و صورت نما
 باز نام شربت که نام سیر و سباع سید بر سید و گفت اگر ماقوی دل کردانی و از ریاست او مین سازی ما
 بیایم و بوسیله خدمت تو سرف خدمت او در یابم و من به باوی سوگند یاد کرد و محمد پیشه که دل در ابدان
 آرامی پذیرد بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند و پیش آمد و شیر را از آمدن او خج و او بعد از زمان
 کا و بر سید و سرف خدمت بجای آورد شیر او را گرم پر سید و گفت بدین نواهی کی آمدی و موجب
 چه بود کا و قصه خود تمامی باز گفت سیر فرمود که همه اینجا مقام کن تا از شفقت و آرامی و خدمت و انعام بجایی

تمامی که ابواب عاطفت بر روی مجاوران دیار خود گشوده ایم و مانده پرفایده رعایت برای ملازمان
استان خود گشوده

نظم
درین ملکت که کردی بس
ز ما در شکایت بیسی کسی
در اول کاری که نیت کنم
نظر در صلاح رعیت کنم
کا و طیفه دعا و تائبیدر سائیده که حاجت بطوع و رغبت بر میان بست و شیر از او را
ترب از رانی داشته روز بروز بخود نزدیک کردانید و در اعزاز و احترام او مبالغه و اطاعت
و در ضمن آن روی بچشم حال و تحقیق کار آورده انداره رای و حسد و مقدار میسر و بجز او بساختن سخن
بجال کاست معروف و فهم و فراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر از نمود اعتمادش بر وفور
دانش او زیاده گشت

نظم
نگویرش دید روشن قیاس
سخن سنج و مقدار مردم شناس
جهان دیده و دانش آموخته
سفر کرده و صحبت آموخته
شیر پس از نامل و مساورت و تفکر و استخارت کا و را محرم امر از خود کردانید و مراعات

او در قبول و اقبال سیرت و در حبس و در حکم گذاری و در انفرمای رسیه شیدا از جمله ارکان
دولت و اعیان حضرت درگذشت و منہ چونید که سیرتیم کا اورا بسر حد فراط رسانید و مر لعد
انعام و اکرام او از مرتبه اعتدال در گذرانیده و سخن او را وقتی تمهید و نه در حسی با او مساورت نماید
وست حد سیرت در دیده اس شیدا و ششم شعله غیرت در زاویه و ما شش افکند

بیت

حد هر جا که آتش بر فروزد هم از اول حسودانرا بسوزد
خواب و سترا زوی بشد و سکون و آرام رخت از راحت سنیاش بر پشت بشکایت
نزدیک کلید رفت گفت ای برادر ضعف رای وستی تدیر من نکر که نامی همت بر خست
سیر مقصود کرد اسیدم و کاورا بخد مت او آوردم تا قربت و مکانت یا هه از همه ملازمان
در گذشت و من از محل و درجه خود بیستادم کلید جواب داد

مصرع

جان من خود کرده خود کرده را بد بیست

و این تیشه خود بر پای خود زده و این غبار فتنه خود در راه خود بزنجش و ترا همان پیشانی
که را بدر او منہ پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

کلیه گفت آورد و اندک پادشاهی را به پیرا کسوت فاحش و خلعتی گرانمایه داد و زوی بر آنحال
اطلاع یافته جمع و دست و از روی ارادت تریب زاهدانه خدمت او را آشتی ساز کرد و در آنوقت
آداب ظرافت جهدی نمود تا به طریقی محرم شود شبی فرصت یافته جامه را برد و برت و بکر
روز را به جامه نمدید و آن مریدان را غایب یافت دانست که جامه را آورده در طلبش روی شهر نهاد
در راه دید که دو نجیب با یکدیگر خجک میکردند و سر یکدیگر را محسوس میکردند و درینحال که آن دو هم
تیر خنک چون شیران درنده با یکدیگر در کارزار بودند و خون از اعضا و جوارح هر یک میکید و رو با
آمده بود و خون ایشان میخورد و نگاه در آسای سر زدن رو باه در میان آنها و از هر طرف سیرا
محکم بر سپلوی او آمده بدام هلاک گرفتار شد و از این صورت تجربه دیگر حاصل کرده در گذشت و شبگاه
که بشهر رسید در شهر بستن بود و از هر جایی میگذشت و برای اقامت جای مطلوب و قصار ازنی از
بام خانه در کوچه سیرکریست از سر کردانی زاهد فهم کرده مرد غریبست او را بمقام خود دعوت کرد
زاهد اجابت نموده و منزل و پای افراز بخشود و در گوشه از آن کاشانه با و را خود مشغول شد و
بیدکاری و ناخجاری معروف بودی و کتیرکی چند جبه فسق و فجور میآوردستی و یکی از ایشانرا
که گزیده جالش عروسان بهشت را حسب لوه کری آموشی و از تاب غدرش آفتاب عالم تاب بر

ایش جویت بسوچی چشم مسسج سر عجم ہدف سنیہ را چون سنیہ ہدف رحمہ ساحی و لب جان بخشش
 شک کام دل را چون شک شکریلاوت بخشیدی
 شوی

خرامند رہ مابی چوسر و بلند
 مسلس دو کیو چو مشکین کند
 نسیم زنج کوی سی انجختہ
 برو طوقی از غنجب آنچه
 بد انطوق و کوی آن بت ہر جوک
 زہ طوق برود ز حور شید کھا

یا جوانی زیب روی مشکین موی بد کہ کوی سر و بالا ماہ سیا شیرین زبان بار یک میان کہ رکبان خطای
 از صحن لغش چون سہل در چ و تاب بودند و نوش لبان ہم ہدی از شوق شکر سورا کیرش چون دل
 عاشقان و راضطراب

بیت

روی چکو نہ ز روی روی چو آفتابے
 نامی چکو نہ ز نامی مرصفتہ پیچہ پیچہ
 دل بستگی بدید آمدہ بود و پیوستہ با یکدیگر چون ہر وہاہ در یک منزل قرآن کردندی و مانند ہر وہاہ
 در یک برج اجتماع نمودندی و البتہ این جوان از غیبت عشق نیکداشت کہ ہر یگان دیگر از جام و عدل
 آن کثیرک ہر چہ شیدندی و تشنگان بیابان طلب بعد از ہر اربعہ چشمہ زلال اور سیدندی

بیت

غیر تم با تو چنانست که کردست و
 نگذارم که در ای بی خیال و کران
 زن بدکار از معاوگه گیرک به شک آمد، بود از قصور و خل سطاقت شده باگیر لکه حجاب حیا از میان برآید
 بود و جان بهوی جانان برف دست نهاده بر نمی آمد بضرورت قصد طاک آن جوان کرد و در شبی که زاهد
 بچانه او آمد پیر ساخته بود و فرصت نکاه داشته و شاهای کران بر عاشق و معشوق پیوسته چون اهل خانه
 بیاریم نه قدری زیم بلاهل سوخته و در ماشوره که پیش منی بر با آورده یکسر ماشوره در دهان گرفته سر و گرد
 سوراخ بینی او نهاده خواست که در می درده اثر اثر نه بد مانع بر نارساند که ماکاه جوان عطسه زد
 بقوت بخاری که از دماغ جوان بیرون آمد تمام زهر بخت و طلوی آن زن رسید و بر جای سر شد

مصراع

هم در آن روی که در سرداری

زاهد چون آنحال را مشابها کرد و آن شب را که بداری مشابها روز قیامت بود بصد محنت بروز آورد
 تا وقتی که زان شب از او بختمانی شب خلاص یافته سجاده طاعت پیش محراب افوی بکسرید و صوم

این آیت عالی است و ترجمه من الظلمات الى النور بر عالمیان روشن شد
 میوه می آید صواباً از تاریکی بوی روشنائی

بیت

یافت صفا کس بد آینه زنگ رفت برون آینه چمن ز رنگ

زاهد خود را از خانه ظلمات فسق و فساد آن طایفه را بنیده متری دیگر طلب کفشگری که خود را از مردان
او شمردی بر سبیل ترک زاهد را بجا نه خود بردی قوم خود را به تمسار داشت و او وصیت نموده و خود
بصیافت بعضی از دوستان رفت و خاتون او دوستی داشت خوش طبع زیباروی سلسله‌روی

بیت

بذله گوی و عسوه ساز و شوخ چشم و عمود زین خوب رویی کا چمن باشد بلای جان بود
دلاله میان ایشان زن جامی بود که با فوگری آب و آتش را با یکدیگر آمیختی و بچرب زبانی سنگ
خارا را نمودار موم که آینه شاشی

نظم

فریب انگیزی از مکرایی گفت که کردی پشه و سینه را بخت
بلورین سبزه بر کار کرده بجای رسیمان زمار کرده
لبس در و در و در و درش سحر و نیرنگ برون ساده لباس و زور و رنگ
زن کفشگر چون خانه خالی یافت کس بد لاله مرستاد که معشوق را نبر کن که امشب شکر بی خواب
مکن است و صحبت بی‌های و هوی شعله و عسس

مصراع

برخیز و پیا حین آنکه من و اعم و تو

معموق او شبانگاه در خانه حاضر شد و نظر مستح الباقی بود که یک ناکاه گفت که چون بلای ناکهان

رسید و آمد و در بر در خانه دید حال آنکه پیش ازین اندک کمافی برده بود و در دست زن و معسوس شکی

در ولس افتاده و در محفل که او را بر در خانه یافت جانب بقیش غالب شده بجا در آمد و بخشی تمام زن با

زن گرفت و بعد از آنکه او بیایع کرده بود بحکم رستونی نسبت و خود سیر بر سر آسایش نهاد و از

در اندیشه که بی سببی ظاهر و کماهی روشن زدن این زن از روش مردت و در بود بایستی که من

شاعت کردمی و بدین سعادت راضی نشدمی که ناکاه زن محبت تمام پامد و گفت ای خواهر این جوان

چندان منتظر چه امیداری زود تر پروان حرام و وقت عشرت غنیمت شمار

بیت

یار را اگر بر سر پیدن پمار غم نهد کو پیا خوش که هنوزش نفسی می آید

زن گفت که او را با و از خسرین بزویک خواه خواند و گفت

نظم

آسوده و لا حال دل راز چه دانی خوشخواری عشاق بگر خوار چه دانی

ای فاحشه پروازکنان بر سر سرب
در دلد مرغان گرفتار چه دانی

ای یار مهربان ناله زار من میشنو و حال زار من معلوم میکن این شوهر نامهربان پرچم مگر اورا برین در دید
بود که دیوانه وار بدینجا در آمد و بعد از آنکه مرا بسیار بز و سبخی تمام برین ستون بست اگر نسبت من ^{شخصی}

داری و با یار من در مقام مرحمی زود تر مرا بکشای و دوستوری ده تا ترا بعوض خود برین ستون بنم

و بزودی دوست خود را عذر خواهی نموده باز آیم و ترا بکشایم و بدین عمل قسم مرا برین منت سازی

و هم دوست مرا ممنون بگردانی زن حجام از غایت مهربانی بکشد و دل و دستان خود را در داده اورا

پرون فرستاد و مرد را بدر با استماع این سخنان هر شب شبک شوهر و زن بچک افتاد و درین

آنرا کفش پیدا کرده زن را آواز داد و زن حجام از بیم آنکه آواز او شناسد و بر آن حال و قوف نیاید یا

جواب داد و نداشت چند آنکه کفش فریاد کرد از زن حجام دم پرور نیاید آنست که کفش سعه زده نشکوه

بر گرفت و پیش ستون آمده منی زن حجام برید و بردست او نهاد که آنیک سخن که بزودیک معسو

فرستی زن حجام از ترس آه کشید و با خود گفت عجب حالت

مصراع

عشرت و کرمی کرده و محنت و کرمی دید

چون زن کفش را آمد و خواهر خوانده خود را بیسی بریده دید غایت دلش شک شد و عذر بسیار ^{بسته}

اور ایک شاد و خود را بر استون بست وزن حجام بینی در دست روی بخانه نهاد

مصراع

از خیر گاه میخندید و گاهی میگریست

زاهدانیم صورتها میدید و میشنید و بدان بواجب بیها که از پس پرده عجب بطور معنی آمد حیرت بر
حیرت می فروز و اما زن گفت که ساعتی پارامید پس دست کرد و خابد عابکث او گفت ملکا پادشاه داد
که شوهر بر من ستم کرده و بهمت واقرا کنایه که از من صدور نیاید در کردن من ستمت فصل خویش نجی
و یعنی که زنت صفحست جالت بن بازده و در وقت مناجات آن شوهر سپرد بود آن مال زرق آمیز
و دعای شورا گیر اورا می شنود و فریاد بر کشید که ای با کار باه روزگار این چه عاست که میکنی و این چه مناست
که میداری دعای حاجب آن برین در گاه قدری ندارد و حاجت مغلطان درین راه صفت روایی می آید

بیت

گرت هو است که کاری ز غیب بجای زبان پاک و دل پاک هر دو میسباید
ما گاه زن نهد ز که ای ستمکار دل از ار بر خیر تا قدرت الهی و فضل نامت ساهی مشاهده کنی که چون من
از لوت از نعمت پاک بودا یر و دعای نبی شکسته مراد ز سینه کردانیده مراد میان جنس از قضیحت
سوا اینی خواجه و او در ساد و دل بر جاست و چراغی بر افروز چشم آمد ز سلامت و یه و سخنی

وی بداشت و بسج جا ارحمی و جراحی احساس نکردنی عالی بکند و خود اعتراف نمود بر بند
خواهی مشغول شد و لطیفی هر چه تا مبرکلی خواسته بند از دست و پایی وی برداشت و توبه کرد که پیش از
وضوح بیستی و ظهور حجتی بر امثال این کار اقدام ننماید و سخن مر عمارت نه سازن پارسا و عیال پاکد آ
خود را یارار و وقت العسکر از فرمان این سوره با صلاحیت که البته دعای اورا حاجاتی نیست
بیرون نرود و از آنجا زن حجام بینی بریده در دست گرفته بجای آمد و حیرت بر روی شد که
چه حلیت آید شد و این صورت را بچه نوع با شوهر بر نماید و دوستان و همسایگان را درین باب
عذر آرد و سوال خویشان و آشنایان را چگونه جواب دهد درین میان حجام از خواب و آمد و در آن وقت
داد که دست آفرین من بده که بجای فلان خواجه میرودم زن دیرتر جواب گفت و در آن وقت
افزار بوقت نموده با خراسته شهادت استاد داد و حجام به خشم تمام در تاریکی شب استر بجای
زن انداخت و سخنان شنیع گفتن آغاز نهاد زن خود را پفکند و او را بر کشید که پنی بی حجام متحیر شد
و او را با همسایگان در آمده زرا با جامه خون آلود بینی بریده ویدن زبان ملامت بر استا و کتا
و آن چاره حیران مانده نرودی استر داشت و در زبان انکار اما چون صبح جهان فرور پرده ظلمت از
پیش برداشت و آینه کتی نامی افتاب چون حجام تمشیدی در حسان شد

بر افراختن رایت سپه دار شرق شغب در بحر خون کشت عرق

اقربای زن بس آمدن حجام را بقاضی بردند القافرا از پذیرا خانه گفتن که سرون آمده بواسطه رابطه
محبوبی که میان وی و قاضی بود و محکم که حاضر شده در رسم پرسنج حجامی آوردند چون کسان زن حجام
مهم خود کردند قاضی پرسید که ای اساو بیکناهی ظاهر و بی سببی شرعی مثله کردانیدن این عورت
چرا و او استی حجام متحیر شده در تفریح عاخر کشت و قاضی بنص قاطع و ^{در جنابا عوین است} القاص
بصصاع و عقوبت او حکم فرمود و راه بر خاست و گفت ایها القاضی در بیکار مانی باید کرد و دیده فرست
باید کشود زیرا که در وجه من نبرده و در و باه را بخیران کشته اند وزن بدکار را زهر هلاک کرده و کشتی
زن حجام نبریده بلکه ما اینهمه بلا با بخود کشیدیم قاضی دست از حجام برداشت و روی بر آرد
که این مجلس را ترجانی و این معنی را بیانی فرمای زاهد آنچه شنیده و دیده بود از اول تا آخر باز آمد و گفت اگر
مرا آرزوی مرید گرفتن نبود و بزبات و زرقه کشته می افتد از مکار و خست نیامی و جامه من نبردی و اگر
رو باه در حرم و سره مبالغه نمودی و از خون خواری در کشتی آسیب بخیران بدور رسیدی و اگر
زن بدکار قصد هلاک جوان عاقل کردی جان شیرین بر باد دادی و اگر زن حجام بران فعل حرام مدوگای
نمودی مثله کشتی و نصیحت شدی هر که بد کند نیکی طمع نباید داشت و هر که کنشگر طلبد محکم حطل نیاید

کاشت

بیت

چنین گفت دانا می آموز کار
مکن بد که بدیسی از روزگار
و انمیل بدان آوردم تا بدانکه راه این محنت خود بخود نموده و در این پنج و شصت خود بر خود کشوده

مصرع

آخسر که مالیم که از ماست که بر ماست

و من گفت راست می گوئی و این کار خود کرده ام و لیکن تو بدیسی خلاص من چه می کنی چندی
کسان این عصبه چگونه می اندیشی کلید گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام
و در قبول تو بار کتاب این امر متفق فی حال این خبر خود را درین باب بر طرف می یابم و مدخل کردن خود را
هیچ وجهی نمی بینم مگر خود در باره خود فنسگری اندیشی که گفته اند

مصرع

هر کسی مصلحت خویش نکویند

و من گفت اندیشه ام که بلطایف الجمل کرد این کار بر آیم و هر وجه که ممکن باشد بگوئیم تا کار را
ازین پایه بر اندازیم بلکه از نیولابت اسراج کنیم که اجمال و تقصیر را در مذنب حمیت نبصت نمی یابم
و اگر عقلی و رزم نزدیک اصحاب خود و مروت معذور میباشم و نیز مصلحتی نویجویم و زیاد

از آنچه خدمت است داعیه ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند مضر و رند
 اول در طلب جاه و مصلحتی که پیش از آن داشته باشند دوم در پرهیز کردن از مضر است آنچه تجربه رسیده
 باشد سیوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفتی که واقع بود
 پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و من کوشش در آن دارم که بمنصب خود ببارم
 و حال حال من تازه شود و طریقی آنست که بحلیت در پی کا و باشم تا پشت زمین را وداع کنی یا از
 سر منزل رخت بر بند و من کمتر از آن کنجشک ضعیف نیستم که انعام خود را بانه حاصل کرد کلیله گفت
 چگونه بوده است آن

حکایت

و من گفت شنیده ام دو کنجشک بر شاخ درختی شبانه نهاده بودند و از سمع و بیا باب و دانه هفت
 کرده و بر سر کوهی که اندرخت در پایان وی افاده بود با شمع تمام داشت که در وقت صبح برون چون
 برق از گوشه بیرون جستی و صاعقه و از سر من جان مرغان ضعیف بال را پاک بسوختی

بیت

کوی کو پنج بر مرغان کشوی اگر چاه بودی در بودی
 و هرگاه کنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که پرواز آید آن باشد از گیسگاه

پرون حسبہ چھ ایشیا اور ریبو و طعمہ پچکان خود ساشی وان کنجکارا بکلم حب الوطن مین
الایمان از منزل جلا نمودن معتذر بود و از پیدا و بارش پشیمه امکان بودن یه متعسر

مصراع

فی روی سفر کردن و فی رای اقامت

نوبی پچکان ایشان قوت یا تمه و پروبال بر آورده هر کس می کردند و پدر و مادر بدیدار فرزندان
خوش برآمده از اهر از ایشان در پرواز شرمی طعمه و ندما گاه اندیشه باشد بر خاطر ایشان گذشت
ویکیاری کی بساط نشاط و نور دیده باضطراب و فقراری ناله و زاری اعازها و مدعی از فرزندان ایشان
که سلامت رشد و رسیدگی در چنین او هویدا بود کیفیت آنحال و سبب اسفحال از فرج بلال استغناء
نمود گفتندی سپر

بیت

از ما پس کاش دل ما چه غایت از آب دیده پرس که او نرجان است
پس قضیه سلم باشد و در بودن فرزندان تفصیل بار گفتند آن پس گفت کردن از حاکم متنا و فرمان ور
بچین نه طریق بندگانت اما سبب الاسباب هم در ویرا و اینی مست کرده به بهی رانگانی
فرساده یکن که اگر در دفع این غایده سعی بجای آید و در حل این غمت ده قدمی برداریم هم این بلاز

سه ما منزع کرد و هم این بار از دل شمار خیزد کنجشکار این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بجهت
حال بچکان تفت نمود و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد چون قندری راه پدید در اندیشه آن

که آیا بچاره هم و در دل خود را با که گویم

بیت

بدر دل گرفتارم و دای دل نمیدم دوی در دل بگاریست بس مشکل ندیم

آخر بچایط کدرانید که هر جانوری که اول نظر من بروی اشد سخن خود با دوی تقصیر کنیم و علاج درد

دل از وی طلبم قصار اسمندری ز معدن آتش پروان آمده در تنهای صحرای طوفانی میمید کنجشکار چشم

بروی افاد و آن شکل غریب و بیات بحیب بنظر وی در آمد با تو گفت علی الخسر سقطت بیانا

در دل با این مرغ بوجوب در میان بنم شاید که که از کار من بجاید و مرا بسوی چاره راه نماید پس
برود خسته شده افتادی
بسی از کسکه نگاه بسفارش نمودی
بسی تراختن بجا به خبر در

ببیطیم تمام نزد همند آمد و بعد از لوازم تحت ما رسم خدمت رعایت فرمود و همند زیر زبان غریب

پروری شریط مسافر نواری تقدیم داد و گفت اما رطال در بسره تو مشاهده میرو و اگر از رنج راه است

پند روزی درین حوالی اقامت فرمای تا با سودی که مبدل کرد و اگر حالتی دیگر هست باز غای تا در ملک

آن لب در طاق سعی کرده شود کنجشکار زبان با شاد و حال زار خود بر وجهی که اگر بانگ خا

کشتی از در دوش پاره پاره شدی پیش همند عرض کرد